

کاوش‌نامه ادبیات تطبیقی (مطالعات تطبیقی عربی - فارسی)

دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه رازی کرمانشاه

سال چهارم، شماره ۱۴، تابستان ۱۳۹۳ هـ ش / ۱۴۳۵ هـ ق / ۲۰۱۴ م، صص ۱-۲۴

## بررسی نماد خورشید در شعر امل دنقل و شفیعی کدکنی<sup>۱</sup>

فرخنده سهرابی<sup>۲</sup>

کارشناس ارشد زبان و ادبیات عربی، دانشگاه رازی کرمانشاه، ایران

یحیی معروف<sup>۳</sup>

استاد گروه زبان و ادبیات عربی، دانشگاه رازی کرمانشاه، ایران

### چکیده

دو شاعر متعهد و اجتماعی مصر و ایران؛ یعنی امل دنقل و شفیعی کدکنی، «خورشید» را به عنوان نمادی نو در مفاهیمی چون عدالت، آزادی، حقیقت و... به کار گرفته‌اند. با نگاهی به شعر این دو شاعر درمی‌یابیم که نماد خورشید، پیام‌آور امیدها، آرزوها و آرمان‌های از دست رفته یا دست‌نیافتنی‌ای است که غبار تیره ابرهای ظلم و بی‌عدالتی و جهل، چون پرده‌ای در مقابل تشعشع انوار حقیقت و عدالت‌پرور خورشید قرار گرفته است. هر دو شاعر تأکید می‌کنند؛ تنها راه برون‌رفت از این سایه‌های تاریک و ظلمانی، کنار زدن حجاب‌هایی است که فراروی خورشید تابان حقیقت و عدالت قرار گرفته است. از سوی دیگر، خورشید در شعر این دو، بازتاب روشنی از عشق، محبت و انسانیت است که در مقابل آن، سیاهی و تاریکی قرار دارد که آن هم بازتابی از ظلم و کینه و ددمنشی می‌باشد که انسان معاصر به آن دچار شده است. با توجه به اهمیتی که بازشناسی مسائل سیاسی و اجتماعی و بازخورد نمادین آن در فرآورده‌های ادبی ملل دارد، این مقاله سعی دارد با رویکردی تطبیقی به بررسی کاربرد نماد خورشید، که یکی از پر بسامدترین نمادهای ادبی - اجتماعی در شعر این دو شاعر است، بپردازد.

**واژگان کلیدی:** امل دنقل، شفیعی کدکنی، خورشید، نماد، شعر معاصر ایران و عرب.

۱. تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۳/۲۸

۲. رایانامه نویسنده مسئول: f.sohrabi7@yahoo.com

۳. رایانامه: y.marof@yahoo.com

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۵/۲۰

## ۱. پیشگفتار

نمادپردازی یا سمبلیسم در شعر از جریان‌های رایج و مهم در شعر معاصر می‌باشد. «نماد یا رمز یکی از ابزارهای اساسی برای القای معانی مورد نظر توسط شاعران معاصر است. نمادها قابلیت تأویل و تفسیرهای مختلفی را دارند.» (بسیسو، ۱۹۹۹: ۲۳۳)

از عوامل اصلی تمایل شاعران معاصر به شعر نمادین، تغییر فضای سیاسی و اجتماعی جامعه و اختناق و خفقان شدید نظام‌های مستبد حاکم و همچنین، آشنایی شاعران با جریان‌های شعری غرب و مکتب سمبلیسم بوده است؛ در حقیقت از اهداف کاربردی نماد یا سمبل در شعر شاعران معاصر چون شفیع کدکنی و امل دنقل و دیگر شاعران معاصر، خلق فضایی مبهم و چندلایه و تأثیر بیشتر در مخاطب و شرکت دادن وی در آفرینش معنای شعر و همچنین بیان دیدگاه‌ها و نظرات سیاسی و اجتماعی شاعرانه در قالبی نمادین است.

تاریخ کاربرد ادبی، نماد نشان می‌دهد که هر موضوعی می‌تواند ارزش نمادین پیدا کند، به شرط اینکه فضا و بستر مناسب برای گسترش و بی‌کرانگی معانی آن مهیا شود. (شوالیه، ۱۳۷۸، ج ۱: ۳۵)

در این میان، «خورشید» نمادی است که از روزگاران کهن تا به امروز، مورد توجه شاعران در ادبیات ملل دنیا و از جمله در ادبیات‌های فارسی و عربی، قرار داشته است. البته شایان ذکر است کاربرد نماد خورشید و معنایی که شاعران امروز از این کهن نماد در نظر دارند، به طرز چشمگیری متفاوت از گذشته می‌باشد.

بیشتر شاعران معاصر عرب از نمادهای متنوعی در شعر خود استفاده کرده‌اند؛ امل دنقل (۱۹۸۳ م) شاعر معاصر مصری، یکی از شاعران بارز در عرصه شعر مقاومت عربی است که به گونه‌ای هنرمندانه و ظریف با استفاده از نمادهای تاریخی و اسطوره‌ای و همچنین طبیعی توانست فصل نوینی در عرصه شعر مقاومت عربی پدید آورد.

جان مایه شعر او با موضوع فلسطین عجین شده است و می‌تواند مصداق گفته شفیع کدکنی باشد که می‌گوید: «نبض شعر عرب، امروز با مسأله فلسطین می‌تپد.» (۱۳۸۰: ۲۵۰)

امل دنقل نیز همچون دیگر شاعران متعهد معاصر عرب، دغدغه اساسی‌اش بازگشت اعراب به مجد و عظمت گذشته‌شان و رهایی آن‌ها از چنگال استعمار و استبداد و عقب‌ماندگی است و در این راستا به خاطر فشار حکومت‌های مستبد و خودکامه به استفاده از نماد در اشعارش روی آورده و به خوبی توانسته به کمک این نمادها به شعر خود عمق و ژرفای لازم را بخشیده و فریاد عدالت‌طلبی و

آزادی خواهی خود را به گوش مردمش برساند و در این راستا خورشید را در اشعارش با نمادهایی همچون عدالت و آزادی، زندگی، امید و... به کار گرفته است.

شفیعی کدکنی نیز یکی از شاعران بزرگ معاصر ایران است که اندیشه‌های اجتماعی و موضوعاتی همچون آزادی، عدالت خواهی و استبدادستیزی از آرمان‌های او بوده و حجم کثیری از اشعار وی را دربر گرفته است. او از متعهدترین شاعران معاصر ماست. (کیانوش، ۱۳۷۸: ۵۹)

وی در اشعار خود از خورشید به عنوان نمادی از آزادی و زندگی و قداست استفاده کرده و همواره در بیان رسالت شاعران در آگاهی بخشی به جامعه، خود را به منزله آینه‌ای می‌داند که رخدادها، حوادث اجتماعی، بیداد، استبداد، فریاد مبارزان و کشتار آن‌ها را در آن منعکس می‌کند.

### ۱-۱. پرسش‌های پژوهش

الف: بسامد نماد خورشید در اشعار امل دنقل و شفیعی کدکنی به چه صورت است؟

ب: زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و ادبی حضور نماد خورشید در اشعار هر یک از این دو شاعر کدام است؟

ج: خورشید در اشعار هر یک از این دو شاعر در چه مفاهیمی به کار رفته است؟

د: وجوه اشتراک و افتراق کاربرد نماد خورشید در اشعار این دو شاعر منحصر به چه مواردی است؟

### ۱-۲. فرضیه‌های پژوهش

الف: امل دنقل و شفیعی کدکنی به تناوب از نماد خورشید در بیان مفاهیم انتقادی خود بهره جسته‌اند.

ب: فضای نه چندان مساعد برای ابراز بیان انتقادهای سیاسی و اجتماعی در دو سرزمین و همچنین لزوم وجود غموض شاعرانه، بر استفاده مکرر از نماد خورشید در شعر هر دو شاعر دامن زده است.

ج: خورشید در اشعار این دو شاعر در مفاهیم حقیقی چون روز و روشنایی و مفاهیم نمادینی چون آزادی و آزادی خواهی، عدالت خواهی و ظلم‌ستیزی، هدایت و روشنایی، عشق و امید و زندگی به کار رفته است.

د: کاربرد نمادین خورشید در اشعار، از ویژگی بارز اشعار آنان در مضامین سیاسی و اجتماعی است، اما گستردگی و فراوانی بودن کارکرد این نماد در شعر امل دنقل بیش از اشعار شفیعی کدکنی است.

### ۱-۳. روش پژوهش

این تحقیق از نظر ماهیت، پژوهشی توصیفی - تحلیلی از نوع تحلیل محتوا است و از نظر هدف پژوهشی، بنیادی نظری است.

روش این پژوهش، کتابخانه‌ای است و در آن سعی شده با مراجعه به دواوین و منابع موجود از هر دو شاعر، اطلاعات مورد نیاز برای تحقیق گردآوری و سپس به دسته‌بندی اطلاعات مورد نیاز بر اساس موضوع تحقیق اقدام و آنگاه مواد و اطلاعات جمع‌آوری شده مورد تحلیل و بررسی قرار گرفته و نتایج آن بیان شده است.

#### ۴-۱. پیشینه پژوهش

تاکنون پژوهشی که به بررسی و تحلیل کارکرد نمادین خورشید در اشعار امل دنقل و شفیع کدکنی پردازد انجام پذیرفته و این تحقیق به نوبه خود می‌تواند اولین پژوهش تطبیقی در این راستا تلقی گردد.

#### ۲. پردازش تحلیلی موضوع

##### ۲-۱. خورشید در فرهنگ و ادبیات ایران و عرب

آریایی‌ها از نخستین روز تمدن کهن خویش، ستایش خورشید (هور) را به انسان آموختند. (فاطمی، ۱۳۴۷: ۴۱۷) خورشید در هزاره چهارم قبل از میلاد در فلات ایران از بزرگ‌ترین خدایان شمرده می‌شد. در هزاره دوم و سوم قبل از میلاد، مردگان را به سوی مشرق، یعنی طرفی که خورشید طلوع می‌کند، می‌خوابانند. چون خورشید به زندگی آن‌ها رونق می‌بخشید و هست و نیست خود را از خورشید می‌دانستند؛ و آن را می‌پرستیدند. (برزین، ۱۳۵۶: ۱۰۷)

در دین زرتشتی، خورشید نام یکی از ایزدان مزدیسنس و صفت او اروند اسب (تیزاسب) است. در ایران باستان نیز، ایرانیان به خورشید سوگند یاد کرده و علامت سلطنت و اقتدار ایران بوده است. (عفی، ۱۳۷۴: ۴-۵) همچنین خورشید به عنوان مظهر قدرت و مملکت بر روی درفش پادشاهان قرار داشته و بردها بعد از طلوع خورشید انجام می‌گرفته است (یاحقی، ۱۳۶۹: ۱۸۵):

یکی بُد ز خورشید پیکر درفش سرش ماه زرین، غلافش بنفش

(فردوسی، ۱۳۶۳، ج ۴: ۱۱۱)

از این رو، خورشید نماد قدرت است و دستیابی به آن برای هیچ کس میسر نیست و آن فوق توان بشری است، مگر برای رستم؛ زیرا رستم نماد عظمت و قدرت برتر بشر است. (قبادی، ۱۳۸۶: ۲۶۱)

اوصافی که شاعران ایران برای خورشید بازمی‌گویند نمایانگر شدت علاقه آن‌ها به این توده نور است. شاعرانی چون فردوسی که مردان شاهنامه را اغلب با صفاتی از خورشید می‌ستایند؛ همان خورشید بلند، خورشید پیکر و خورشید روشن‌دلان.

در خورشید یشت، خورشید با اوصاف «همیشه بیدار و دارنده هزار گوش و ده هزار چشم» (رضی، ۱۳۷۱: ۳۲) ستوده می‌شود؛ و در متون نظم مورد نظر این نوشتار ترکیب «چشم خورشید» مکرراً دیده می‌شود. چه بسا شعرای پارسی‌زبان، آگاهانه این ترکیب اسطوره‌ای را مد نظر خویش قرار داده‌اند:

گشت روشن ز فرّ طلعت تو چشم خورشید روشن گستر

(مسعود سعد، ۱۳۳۹: ۱۶۷)

پرستش ستارگان، در میان اعراب نیز رایج بوده است و سروده‌های بر جای مانده از اعراب بادیه این مدعا را تأیید می‌کند. اعراب برای الهه مؤنث خود قربانی می‌دادند و آن را مسلط بر تمامی امور از جمله جنگ‌هایشان می‌دیدند:

وَفِي الْحَرْبِ وَالْيَسَدَةِ قَوِيَّتْ وَمَنْ يَحْكُمُ بِالْبَاطِلِ مُحَقَّتْ

(عبدالله، ۱۹۸۹: ۲۳)

آن‌ها معتقد بودند که خدای خورشید، حاکم عادل است که به هنگام سختی و جنگ برای حل اختلافات حاضر می‌شد و شکست سختی را بر جبهه باطل وارد می‌آورد. آنان خورشید را یاری‌رسان خویش به هنگام سختی‌ها می‌دانستند و معتقد بودند که این خورشید است که باران را برای آن‌ها فرومی‌فرستد:

اَعْتَبِيَا يَا شَمْسُ اِنْ اَنْتِ اَفْطَرْتِ نَتَضَرَّعُ اِلَيْكَ فَحَتَّىٰ بِالنَّاسِ صَحِيَّتِ

(همان)

یمنی‌ها که زندگی خود را از راه چوپانی می‌گذراندند، سرسبزی مراتع را مدیون خدای خورشید بودند که باران را برای آن‌ها فرومی‌فرستد: «وللإبل المرعى الوافرة وسعت». همچنین اعراب معتقد بودند که الهه خورشید، فرشته‌ای از فرشتگان است که جان دارد و صاحب فعل است و نور ماه و ستارگان و وجود همه کائنات از اوست. (البلتاجی، ۱۹۸۵: ۱۷۳).

از دیگر دلایل اهمیت خورشید در نزد اعراب می‌توان به خورشید مردم سرزمین سبأ اشاره کرد که در قرآن نیز در گفت‌وگوی حضرت سلیمان و هدهد آمده است: «وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ، ... وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ» (نمل / ۲۲-۲۴)

این اعتقادات، رفته‌رفته از زندگی اعراب رخت برپست و خدایانی از جنس سنگ و بت پرستی جای پرستش خورشید را گرفتند و پرستش خورشید به اسطوره‌ها پیوست، اما خورشید همچنان جایگاه خود را در ضمیر ناخودآگاه اعراب جاهلی خصوصاً شاعران حفظ کرده بود؛ و شاعران محبوب خود را در زیبایی به خورشید تشبیه می‌کردند که طرفه از یکی از این شاعران است:

وَوَجْهٌ كَأَنَّ الشَّمْسَ حَلَّتْ رِءَايَهَا      عَلَيْهِ نَقِيَّةُ اللَّوْنِ، لَمْ يَتَخَدَّدْ

(طرفه بن العبد، ۱۹۸۷: ۲۰)

ترجمه: صورتی داشت زیبا، چونان که خورشید جامه خویش را بر او پوشانده، بدون آنکه کوچکترین چین و چروکی داشته باشد.

## ۲-۲. مضامین نماد «خورشید» در شعر شفیعی کدکنی و امل دنقل

### ۲-۲-۱. آزادی

مقوله «آزادی خواهی» و رهایی، یکی از مقوله‌های ادبیات معاصر و حاصل بروز احساسات و عواطف شاعر نسبت به خود و جامعه و اجتماع خویش است و از سوی دیگر بیانگر احساس تعهد و رسالت اجتماعی شاعر است. شاعر با درک فضای بسته و استبدادزده جامعه عصر خویش با بیانی عاطفی و بهره‌گیری از شیوه‌های بیانی مؤثر بر مخاطب و متناسب با حال و مقام به ستایش آزادی و ستیزه با استبداد و آگاهی‌بخشی به جامعه عصر خویش می‌پردازد. (صحرائی و گلشنی، ۱۳۸۸: ۱۰۱)

شفیعی کدکنی به شهادت اشعارش در مقام شاعری متعهد و حساس نسبت به اوضاع اجتماعی جامعه جلوه کرده و آرزوی تحقق آزادی را بارها در کلام خویش تکرار کرده است. شفیعی کدکنی با زبانی عموماً غیر صریح با بیان مضامین و موضوعاتی چون انتقاد از استبداد و رابطه آن با نابسامانی‌های جامعه، ضرورت آزادی و ستایش آن، امید به تحقق آزادی و ضرورت مبارزه برای کسب آزادی را مطرح می‌سازد.

یکی از اشعاری که شفیعی کدکنی در آن علاوه بر اعتراض به تجمل‌پرستی حکومت پهلوی، نبودی رژیم طاغوت را نوید می‌دهد، سروده «دیر است و دور نیست» می‌باشد. شفیعی کدکنی باور دارد که آزادی محقق خواهد شد و آمدن روزهای آفتابی را مژده می‌دهد. و مردم می‌توانند حق خود را از ثروت‌های ملی که به جای آبادانی کشور و رفاه مردم و از بین بردن فقر و بی‌سوادی صرف برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی و هزینه‌های گزاف آن می‌شود، بستانند، گرچه ممکن است این آزادی اندکی دیر حاصل شود، اما دور نیست:

«جشن هزاره خواب / جشن بزرگ مرداب / غوکان لوش خوار لجن‌زی / آن سوی این همیشه هنوزان  
مردابک حقیر شما را خواهد خشکاند / خورشید آن حقیقت سوزان» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۴۱۱-۴۱۲)

از دیدگاه شفیعی این جشن‌ها، بدین خاطر است که استبداد پلید توانسته ۱۰۰۰ سال مردم را در خواب نگه دارد. این سرور برای آزادی و آبادی نیست بلکه به خاطر آن است که سرزمین خورشید را

به مردابی تبدیل کرده‌اند. ولی غوک صفتان که در لجن استبداد غوطه‌ورند باید بدانند که روزی خورشید تابان حقیقت و آزادی، مردایشان را خواهد خشکاند.

سروده «شب و روز» از دفتر «بوی جوی مولیان» شفیعی کدکنی را می‌توان در شمار اشعار چریکی آورد. او در این شعر یاد مبارزان جنگل را در قیام سیاهکل<sup>(۱)</sup>؛ زنده می‌دارد و از هم‌فکران خویش و از آزادی‌خواهان جامعه می‌خواهد که آرام ننشسته و ادامه‌دهنده راه ایشان باشند و انتقام خون این شهیدان را از حکومت جور بستانند:

«همیشه دریا دریاست / همیشه دریا طوفان دارد / بگو برای چه خاموشی؟ / بگو جوان بودند جوانه‌های برومند جنگل خاموش / بگو برای چه می‌ترسی؟» (شفیعی کدکنی، بی‌تا: ۱۶)

شفیعی در این سروده از آزادی با عنوان «خورشید» یاد کرده است و باور دارد که گرچه در راه آزادی عده‌ای کشته و اعدام شدند، اما هنوز هستند کسانی که از ره‌پویان مسیر پر فراز و نشیب آزادی‌اند. او به ثمر نشستن خون شهیدان را چون بوته گل سرخی می‌داند که در سپیده دم آزادی سر از خاک برمی‌دارد، رشد می‌کند و به خورشید می‌رسد:

«خوشا سپیده‌دما / که سرخ بوته خون شما در آینه‌اش / میان مرگ و شفق / تا صنوبر و خورشید چنان تجلی کرد / و باز بار دگر / سرود بودن را / در برگ برگ آن بیشه / و موج موج خزر / جاودانگی بخشد» (همان: ۱۶)

شفیعی در شعر «مناجات» آزادی را می‌ستاید و آن با «لفظ» آفتاب که استعاره از خورشید است، بیان می‌دارد:

«می‌شناسمت / چشم‌های تو / میزبان آفتاب سبز باغ‌هاست / می‌شناسمت / واژه‌های تو / کلید قفل‌های ماست.» (شفیعی کدکنی، بی‌تا: ۷)

در شعر امل دنقل نیز به کارکرد خورشید دست می‌یابیم. زمانی که عباسیان دست به کشتار آخرین بازماندگان حکومت امویان می‌زنند تا برای همیشه نسل آن‌ها را منقرض کرده و ریشه آن‌ها را بخشکانند، عبدالرحمن بن معاویه نوه هشام بن عبدالملک معروف به عبدالرحمن الداخل و ملقب به «صقر قریش»، مخفیانه و با تحمل مشقت بسیار به اندلس می‌گریزد. عبدالرحمن الداخل در اندلس بار دیگر حکومت اموی را برپا می‌دارد؛ و با غلبه بر شورش‌های مختلفی که در زمان او صورت می‌گیرد و همچنین تأسیس مساجد و بناهایی با معماری اسلامی که از خود در اندلس به یادگار می‌گذارد و مجد و عظمت را به اسلام بازمی‌گرداند.

در قصیده «بکائبة لصقر قریش» همچنان که از نام این قصیده پیداست، شاعر در حالی که اندوهگین است صقر قریش را خطاب قرار می‌دهد و از او می‌پرسد آیا در انتظار خورشید است؟ صقر قریش در این قصیده نماد روشنفکرانی است که علی‌رغم میل باطنی و به سبب جنگ‌های داخلی، اشغال و تهاجمات خارجی و یا فضای بسته مطبوعات و نبود آزادی بیان به کشورهای غربی رخت سفر می‌بندند، اما لحظه‌ای از تحولات داخلی و مسائل سیاسی و اوضاع اجتماعی و اقتصادی و وطنشان غافل نیستند و مهم‌ترین اخبار و رویدادها را پیگیری می‌کنند و امیدوارند که روزی طلوع خورشید را بر فراز کشورهای عربی به نظاره بنشینند. «خورشید» در این قصیده نماد آزادی است و با گرمای زندگی بخش خویش بر فضای سرد و یخ‌زده شرق و خاورمیانه طلوع می‌کند:

«عم صباحاً... أيها الصقر المبحج/ عم صباحاً/ هل ترقبت كثيراً أن ترى الشمس/ التي تغسل في ماء البحيرات الجراحاً/ ثم تلهو بكرات النالج/ تستلقى على التربة/ تستلقى وتلفح!/ هل ترقبت كثيراً أن ترى الشمس لتفرح/ وتسد الأفق للشرق جناحاً؟/ أنت ذا باق على الروايات... مصلوباً... مباحاً» (دنقل، ۲۰۱۲: ۴۰۵)

ترجمه: صبح بخیر ای شاهین گشوده‌بال، صبح بخیر، آیا بسیار چشم به راه بودی تا خورشید را ببینی؟ که در آب دریاچه‌ها زخم‌هایش را می‌شوید، سپس با گلوله‌های برف‌بازی می‌کند و بر روی خاک می‌خوابد، آیا بسیار منتظر بودی خورشید را ببینی تا شاد شوی و افق مشرق را با بال‌هایت بپوشانی، تو همچنان بر روی پرچم‌ها مصلوب مانده‌ای.

در قصیده «سرحان لا يتسلم مفاتيح القدس»، لفظ «خورشید» نماد آزادی ملت بی‌پناه و آواره فلسطین است که شاعر آن را از سگ‌های ناسره هم بی‌بهاتر دانسته؛ و قرینه خورشید (در معنای آزادی) کلمه «حرية» است؛ و سایه خوف‌انگیز در حقیقت سایه شوم اسرائیل است که مانع از تابیدن خورشید آزادی در فلسطین می‌شود و با دربند کشیدن و آواره ساختن ساکنانش، بین آن‌ها و خاک و کاشانه‌شان فاصله ایجاد می‌کند و تاریکی همه‌جا را فرامی‌گیرد.

«الْبِسْمَةُ حَلْمٌ/ وَالشَّمْسُ هِيَ الدِّينَارُ الزَّائِفُ/ فِي طَبَقِ الْيَوْمِ/ (مَنْ يَمْسُحُ عَنِّي عَرْقِي... فِي هَذَا الْيَوْمِ الصَّائِ وَالظُّلُّ الْخَائِفُ/ يَتَمَدَّدُ مِنْ تَحْتِي/ يَفْصَلُ بَيْنَ الْأَرْضِ... وَبَيْنِي!/ وَتَضَاءَلَتْ كَحَرْفٍ مَاتَ بِأَرْضِ الْخَوْفِ/ حَاءٌ... بَاءٌ/ حَاءٌ... رَاءٌ... يَاءٌ... هَاءٌ» (همان: ۲۸۲)

ترجمه: خنده رؤیایی است و خورشید یک دینار بی‌ارزش، در طبق روز، چه کسی در این روز گرم عرق مرا پاک می‌کند؟ و در این سایه ترسناک که از زیر پای من امتداد می‌یابد، بین من و زمین فاصله می‌اندازد و گم شده‌ام، همچون سخنی که در سرزمین ترس مرده است، عشق... آزادی...

نگاه شفيعی کدکنی به مقوله آزادی، نگاهی کاملاً خوش‌بینانه است، او به برچیدن بساط ظلم پهلوی امیدوار است و پیروزی آزادی‌خواهان را نوید می‌دهد. او ایمان دارد که خورشید آزادی



سرانجام طلوع خواهد کرد؛ و امید و ایمان خود را با استفاده از کلماتی پرشور، نشاط آور و سرشار از رنگ، انرژی و حرکت بیان می‌دارد. کلماتی چون خورشید سوزان، خوشا، سپیده دم، سرخ بوته، خون، شفق، تجلی، سرود، بیشه، موج موج (که با تکرار بار معنایی و تأثیرگذاری آن دوچندان شده است)، جاودانگی، آفتاب و باغ؛ اما اعتقاد امل دنقل به تحقق آزادی در بین بیم و امید در نوسان است؛ و نوعی ترس و تزلزل در باور درونی او نسبت به فرارسیدن دوران رهایی وجود دارد. او در قصیده «بکائیه لصقر قریش» انتظار برای طلوع خورشید آزادی را بیان می‌دارد؛ اما در قصیده «سرحان لا یتسلم مفاتیح القدس» امیدش به آزادی رنگ می‌بازد و خورشید را به سگه‌ای بی‌بها تشبیه می‌کند. او همچنین برای القای شدت یأس خویش به مخاطب، در این قصیده کلماتی چون حلم، خوف، خائف، ظل و الدینار الزائف را به کار می‌برد.

### ۲-۲-۲. حق و حقیقت

در سروده «دست کمک» شفيعی کدکنی، فضای سرد و آکنده از خفقان حکومت پهلوی را ترسیم می‌کند و محیط تنگ و بسته و خاموش و نبود آزادی قلم و بیان شاعران و روشنفکران را با عباراتی چون (کاهدود غباران و غباران، شب سرد و نومید، اگر و آیا و آه) به تصویر می‌کشد و در عین حال با استعانت از عناصر طبیعت (باران، خورشید، دریا، مرغان صحرا) به رهایی و ایجاد فضای باز برای روشنفکران امیدوار است. در این سروده «خورشید» منبع پرتوافشانی، مظهر زیبایی و نجات‌دهنده از تیرگی و منشأ نشاط، نماد حقیقتی است که بر سرما و شب ظلمانی غلبه می‌کند:

اگر نامه‌ای می‌نویسی به باران / سلام مرا نیز بنویس / سلام مرا از دل کاهدود و غباران / اگر نامه‌ای می‌نویسی به خورشید / سلام مرا نیز بنویس / سلام مرا زین شب سرد و نومید (شفيعی کدکنی (الف)، ۱۳۸۹: ۲۰۲)

شفيعی کدکنی در سروده‌ای، دیگر «خورشید» را حقیقتی می‌داند که اگر طلوع کند بر ظلمت و وحشت چیره می‌شود و این حقیقت، کلام هدایتگر تحصیل کردگان و مبارزانی است که از دست‌های پشت پرده و از معاهدات ننگین بین ایران و انگلیس باخبرند و اگر افشاگری کنند، بسیاری از مسائل و حقائق با روشنگری‌هایشان بر مردم آشکار می‌شود، اما ناچارند سکوت کنند؛ زیرا با کوچک‌ترین سخنی تیر آماج تهمت‌ها به سوی آن‌ها نشانه می‌رود و به عنوان معاند و خائن یا تبعید می‌شدند و یا به زندان افکنده می‌شدند و یا اعدام پایان راهشان بود:

مردی است می‌سراید، خورشید در گلویش / تیر تبار تهمت هر سو روان به سويش / ای دلکشان تاریخ، مشاطگان ابلیس! / کامروز می‌هراسید ز آواز گرم پويش (شفيعی کدکنی (ب)، ۱۳۸۹: ۱۲۶)

شفیعی کدکنی در سروده «زنهار» خود، مبارز نورسته‌ای را مورد خطاب قرار می‌دهد و معتقد است که در این خراب‌آباد که همگی ریاکار و فرصت‌طلب و گوش به فرمان استبداد هستند، به هیچ چیز نباید اعتماد کرد، حتی دوستان ممکن است مأمور بیداد باشند و سر بزنگاه نارفتی کنند؛ و شفیعی کدکنی بی‌اعتمادی در میان مردم را که از نتایج گستردگی استبداد و خفقان است، به گونه‌ای ترسیم می‌کند که حتی از نسیمک که نمادی از لطافت و نرمی است، در این روزگار و در این اجتماع باید پرهیز کرد. او در ادامه این شعر، با به کار بردن واژگان طبیعت در زبانی سمبلیک نتیجه می‌گیرد که دیگر به کس یا چیزی نمی‌شود اعتماد کرد زیرا سراسر وجودشان رنگ و نیرنگ است. ابر و گریه آن بی‌اساس است، باد که حرکتی صاف و یکنواخت داشت اینک به این سو و آن سو می‌وزد و خورشید راستین صبحگاه نیز نشان از هیچ حقیقتی ندارد، بلکه نشانه صبحی دروغین است:

«زنهار این نسیمک آرام / وین گاه که نوازش ایام / بیهوده خنده می‌زنی افسوس / بفشار در رکاب خموشی / پای درنگ مرا / باور مکن که ابر / باور مکن که باد / باور مکن که خنده خورشید بامداد / من می‌شناسم این همه رنگ و نیرنگ را» (شفیعی کدکنی، ۱۳۴۴: ۱۶)

امل دنقل نیز به مانند شفیعی، باور دارد که روزی حق به صاحبان آن‌ها بازگردانده می‌شود، اما مقصود امل دنقل از «خورشید»ی که معنای حقیقت می‌دهد اندکی متفاوت از مقصود شفیعی کدکنی است. شفیعی کدکنی و امل دنقل هر دو در یک دوره زمانی به دنیا می‌آیند، اما شرایط سیاسی حاکم بر ایران با شرایط سیاسی حاکم بر مصر و جهان نگاه متفاوتی را برای این دو شاعر رقم می‌زند. شفیعی کدکنی «حقیقت» را در ایجاد فضای فکری باز و اجازه آزادی بیان برای روشنفکران و مطبوعات می‌بیند؛ اما زخمی که بر دل امل دنقل می‌نشیند و هرگز التیام نمی‌یابد، ناشی از شرایط بحرانی اعراب بعد از شکست از اسرائیل در جنگ شش روزه و سازش‌های سران عرب با رژیم صهیونیستی و همچنین اشغال فلسطین و کشته شدن زنان و کودکان بی‌پناه است؛ و دنقل «حقیقت» را در بازگرداندن حقوق پایمال شده اعراب و اعطای حق زندگی به فلسطینیان در سرزمینی عاری از حصار و کشتار می‌بیند؛ بنابراین، می‌توان گفت خورشید حقیقت امل دنقل اندکی درخشان‌تر و سوزان‌تر از خورشید شفیعی کدکنی است. گویی که خورشید حقیقت در شعر شفیعی تازه طلوع کرده است، در حالی که خورشید حقیقت در شعر دنقل به اوج تابندگی خود در وسط آسمان رسیده است.

با بیان آنچه گفته شد، خورشید در معنای حقیقت را در شعر امل دنقل از نظر می‌گذرانیم: در «اقوال الیمامة» از دیوان «اقوال جدیدة من حرب البسوس» امل دنقل باری دیگر از زبان الیمامة سخن می‌گوید.

ایمامه خواستار بازگشت پدر است و هیچ فدیهای را نمی‌پذیرد، همچون ملت فلسطین که هیچ وعده‌ای قلب به درد آمده آنان را تسکین نمی‌بخشد و به هیچ وجه صلح و سازش را نمی‌پذیرند و انتفاضه را در پیش گرفته‌اند.

در این سروده، امل دنقل «خورشید» را به چشم شهید (کلیب) تشبیه می‌کند که در واقع نماد بیداری اعراب در برابر معاهدات ننگینی است که طی آن‌ها موجودیت فلسطین ملغی گردیده. شاعر نه تنها با مردم فلسطین هم‌صدا و هم‌درد می‌شود، بلکه به گونه‌ای نمادین به انور سادات که بعد از وفات جمال عبدالناصر، روی کار می‌آید و معاهده صلح با رژیم منفور صهیونیستی را امضا می‌کند، معترض می‌شود؛ زیرا از دیدگاه امل دنقل هر کس که با اسرائیل هم‌پیمان شود مثل آن است که جوجه‌های کبوتران را به مارها تقدیم می‌کند و در واقع صلح با اسرائیل دشمن، نادیده گرفتن حق کودکان و مظلومان فلسطینی و ظلمی آشکار است؛ و دنقل در این سروده «خورشید» را حقیقتی می‌داند که روزی به فلسطین بازگردانده می‌شود و خون شهیدان فلسطینی به ثمر می‌نشیند:

«هِيَ الشَّمْسُ تَلُكُ الَّتِي تَطْلُعُ الْآنَ / أَمْ أَمْأًا - الْعَيْنُ - عَيْنَ الْقَتِيلِ - الَّتِي تَتَأَمَّلُ شَاخِصَةً / دَمَهُ يَتَسَرَّبُ شَيْئًا فَشِيئًا... / وَيَخْضُرُ شَيْئًا وَشَيْئًا... / هِيَ الشَّمْسُ؟ أَمْ إِنْهَا تَاجٌ؟ / هَذَا الَّذِي فَوْقَ الرُّؤُوسِ إِلَى أَنْ يَعُودَ / إِلَى مَفْرَقِ الْفَارَسِ الْعَرَبِيِّ الشَّهِيدِ» (دنقل، ۲۰۱۲: ۳۴۳)

ترجمه: این همان خورشید است که اکنون طلوع می‌کند، یا چشم است، یا چشم کشته شده‌ای که اندیشناک خشک و خیره شده است؟ خورشید قطره قطره فرومی‌ریزد و آرام آرام زمین را سبز می‌گرداند. این همان خورشید است یا تاج است؟ همانی که بر روی سرها می‌گردد تا زمانی باز گردد بر سر سوارکار شهید عرب.

امل دنقل در قصیده «الأشیاء تحدث في الليل» خون شهیدان راه حقیقت را به «خورشید» تشبیه می‌کند که گرچه در افق مرگ غروب کرده‌اند، اما در سپیده دم آزادی و پیروزی حق بر باطل طلوع خواهند کرد و تالو آن سبزرنگ و به رنگ امید خواهد بود:

«وَالدَّمُ كَانِ سَاخِنًا يَلُوثُ الْقَضْبَانَ / هَذَا دَمُ الشَّمْسِ الَّتِي سَتَشْرِقُ... الشَّمْسُ الَّتِي سَتَغْرِبُ... / الشَّمْسُ الَّتِي تَأْكُلُهَا الدِّيدَانُ! / دَمُ الْقَتِيلِ أَحْمَرُ اللَّوْنِ / دَمُ الْقَتِيلِ أَخْضَرُ الشَّعَاعِ» (همان: ۱۵۴)

ترجمه: و خون گرم بود شمشیر بران را آلوده بود / این خون خورشیدی است که... خواهد تابید... خورشیدی که غروب خواهد کرد... / خورشیدی که کرم‌ها آن را می‌خورند / خون کشته شده سرخ است / خون کشته شده پرتوش سبز است.

## ۲-۳. عدالت

یکی از ویژگی‌های حکومت‌های خودکامه و مستبد، نابرابری اقتصادی، فقر و بی‌عدالتی است. در جامعه ایران نیز هرج و مرج ناشی از اشغال ایران توسط بیگانگان و درگیری‌های گوناگون میان

جناح‌های سیاسی سبب می‌شد مسأله فقر و بی‌عدالتی از ذهن اندیشمندان و شاعرانی چون شفیعی کدکنی که از روح حساس‌تری برخوردار بودند دور نماند و رسالت اجتماعی خویش را با سرودن شعرهایی با مضامین اجتماعی ایفا کردند. امل دنقل نیز عقیده دارد: شاعر در جهان عرب در سایه شرایط اجتماعی<sup>۵</sup> سیاسی کنونی باید دو نقش اساسی ایفا کند: ۱. نقش هنری تا شاعر نامیده شود. ۲. نقش ملی و میهنی تا متعهد به وطن و پیشرفت آن باشد. (فاضل، ۱۹۸۴: ۳۸۵) وی همواره از بی‌عدالتی‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی و سیاسی جهان عرب رنج می‌برد و با بیانی ساده و بی‌پرده در قالب نمادها و اسطوره‌های کهن آن را ترسیم می‌نمود.

شفیعی، تلاش‌های مبارزان را برای رسیدن به عدالت اجتماعی بی‌فرجام می‌داند و به یأس و ناامیدی دچار می‌گردد؛ و برای کسانی که به حق و حقوق خود آگاه شده‌اند، هیچ شکنجه‌ای را تلخ‌تر و عذاب‌آورتر از سکوت، انزوا و در خود فرورفتن نمی‌داند:

«عمری پی آرایش خورشید شدیم / آمد ظلمات عصر و نومید شدیم / دشوارترین شکنجه این بود که ما / یک‌یک به درون خویش تبعید شدیم» (شفیعی کدکنی، بی‌تا: ۲۷)

«خورشید» در این سروده نماد عدالتی است که در طول ۲۰ سال حکومت دیکتاتوری رضاخان و ۳۵ سال حکومت مستبدانه محمدرضا پهلوی از بین رفته است و بی‌عدالتی همه‌جا را فراگرفته است. شاعر تمام روزنه‌ها را رو به عدالت بسته می‌بیند و حتی رنگ خورشید عدالت را فراموش کرده است:

«تمام روزنه‌ها بسته است / من و تو هیچ ندانستیم / در این غبار / که شب در کجاست روز کجا / و رنگ اصلی خورشید و آب و گل‌ها چیست» (شفیعی کدکنی (ج)، ۱۳۸۹: ۱۳)

شفیعی کدکنی در سروده «مزامیر گل داودی» مبارزان را به یاری می‌طلبد و روشنفکران و مبارزان را به اتحاد و هم‌دلی دعوت می‌کند:

هیچ کس هست که با قطره باران امشب / هم‌سرایی کند و روشنی گل‌ها را / بستاید تا صبح / تا برآید خورشید. (شفیعی کدکنی، ۱۳۴۷: ۱۷)

در این سروده، مقصود شاعر از خورشید عدالت است، زیرا در سطرهای بعد، با باد که در اینجا نماد ظلم است سخن می‌گوید و از او می‌خواهد که دست از بی‌عدالتی و ظلم بردارد و در باغ، آشیانه (ایران) را ویرانه نکند و جوی آب‌شخور پروانه صحرا را آشفته و گل‌آلود نماید؛ اما شاعر را با «هیچ کس» که بار معنایی آن نفی و انکار را می‌رساند، آغاز می‌کند؛ و هفت بار عبارت پرسشی «هیچ کس هست...» را تکرار می‌کند. در حقیقت شاعر در انتظار جوابی نیست زیرا آنچه در بطن کلام

او است، پرسش نیست، بلکه خبری است تلخ که بیان صریح آن دلش را به درد می آورد. شاعر می خواهد بگوید کسی نیست که در شب های تیره ظلم و ستم با مبارزانی که چون باران بی عدالتی ها را از جامعه پاک می کنند همراه شود و هیچ کس نیست که امید را در دل این مبارزان بکارد و به آنها نوید طلوع خورشید را دهد.

امل دنقل نیز گرچه به مانند شفيعی، بازگشت عدالت به جوامع بحران زده اعراب را دور از دسترس می بیند اما آن را محال نمی داند، او ایمان دارد که روزی خورشید عدالت از پشت ابرهای تیره بیرون می آید، اما شفيعی کدکنی امیدی به طلوع خورشید عدالت ندارد.

در قصیده «مراثی الیمامة» یمامه دختر بزرگ کلب - قهرمان جنگاور قبیله بکر و تغلب - به صحنة گفت و گو می آید. او در خلال گفتگوهای آکنده از عواطف انسانی با عمویش مهلهل، آرزوهای نهان خویش در مورد برقراری عدالت را مجسم می کند. یمامه از گرفتن ديه پدر و پذیرش صلح امتناع می ورزد و با زبانی کودکانه می گوید: «إني لا أصالح إلى الأبد، ما دامت روعي في هذا الجسد»، من تا زمانی که جان در بدن دارم صلح نمی کنم. «امل دنقل در این سروده، در قالبی هنری به حاکمان وقت جهان عرب نسبت به پیامدهای سوء سازش با اسرائیل هشدار داده و از تمامی اعراب و ملت های هوشیار درخواست نمود تا مبارزه خود را برای رسیدن به هدف نهایی و باز پس گیری سرزمین های اشغالی ادامه دهند، «کلب» در شعر وی نمادی از خون های به ناحق ریخته شده ملت های مظلوم است و «مهلهل» نمادی برای نشاط، زندگی و امید به آینده به شمار می رود.» (سلیمی و چقازردی، ۱۳۸۸: ۷۹)

شاعر در بند آخر این سروده با اشاره به بازگشت کلب فضا را به گونه ای امیدبخش ترسیم می نماید و بازگشت او را به عنقایی تشبیه می کند که با بحرانی شدن اوضاع، پر او را آتش زده اند و او بی درنگ خود را به شهرهای ویرانه و اشغال شده توسط صهیونیست ها می رساند و آنها را از بند این ظلم و خونریزی ها می رهاند. در این مقطع از شعر، «خورشید» به صورت ترکیب اضافی «سنا الشمس» (نور و درخشش خورشید) آمده است؛ و خورشید در این سروده نماد عدالتی است که در پشت ابر سیاه و سهمگین وحشی گری اسرائیل پنهان شده است و در انتظار دستان مبارزی است که ابرهای تیره و ظلمانی کشتار، اشغال و آوارگی را کنار زند و خورشید عدالت، امنیت و آزادی را بر این سرزمین ها پرتو افکند.

«کلب یعود... / كنعاء قد أحرقت ريشها / لينظّل الحقيقة أبعی... / وترجع حلثها - في سنا الشمس... أزهی وتفرد أجنحة الغد... / فوق مدائن تنهض من ذكريات الخراب» (دنقل، ۲۰۱۲: ۳۵۴)

ترجمه: کلب بازمی گردد.../ همچون عنقابی که پرش را آتش زده باشی / تا حقیقت همچنان درخشان باقی بماند.../ و اسلحه او در پرتو درخشش خورشید... درخشان تر و باشکوه تر می شود.../ و بال‌های فردا یگانه تاز می شوند.../ بر فراز شهرهایی که از یادآوری ویرانی‌ها به پامی خیزند و می‌آشوبند.

امل دنقل، قصیده «الزبارة» را در سال ۱۹۶۵ یعنی یک سال قبل از جنگ ۶ روزه ۱۹۶۷ می‌سراید. این نبرد بین اسرائیل و کشورهای عربی مصر، سوریه، اردن و لبنان رخ داد و با پیروزی مطلق اسرائیل به پایان رسید؛ و قسمتی از خاک آن‌ها را تصرف کرد. آنچه واضح و مبرهن است این است که اسرائیل با زیر پا گذاشتن عدالت خواهان غصب سرزمین‌هایی بود که هیچ حقی در آن‌ها نداشت و با برخورداری از ارتش مجهز و به پشتیبانی ابرقدرت‌ها توانست در برابر نیروهای بی‌دفاع مردمی بایستد و از آغاز نبردی نابرابر شکل گرفت. درخواست‌های مصر و دیگر کشورهای عربی از سازمان ملل متحد هم بی‌نتیجه ماند. امل دنقل در قصیده «الزبارة» از حق و عدالتی سخن می‌گوید که وعده آن را به مردم می‌دهند، اما هیچ‌گاه محقق نمی‌شود:

«يقال لم يحيء / وقيل: لا... بل جاء بالأمس / وأستقبله في مطار بعثة الشرف / وأطلقوا عشرين طلقة لدى وصوله / وطلقة في كبد الشمس / لذا فإن الشمس لم تشرق علينا ذلك الصباح» (دنقل، بی تا: ۵۱)

ترجمه: گروهی می‌گویند: نیامده است / نه ... بلکه دیروز آمده است / و در فرودگاه، هیأت تشریفات از او استقبال کردند / به مناسبت ورودش بیست گلوله شلیک کردند / و گلوله‌ای نیز به قلب خورشید زدند / به همین خاطر، آن روز صبح خورشید بر ما طلوع نکرد.

در این قصیده «خورشید» نماد عدالتی که سازمان ملل متحد داعیه برقراری آن را در سراسر عالم دارد و وعده آن را به مظلومان جهان می‌دهد؛ اما در عمل هرگز محقق نمی‌شود.

## ۲-۲-۴. مجد و عظمت

شفیعی کدکنی برای انتقاد زیرکانه از نابسامانی‌های جامعه زمان خود، با پلی به گذشته شکوه و عظمت گذشته ایران را با زیبایی هرچه تمام‌تر به نمایش گذاشته است. وی معتقد است که تمدن غرب تا شهر نور و خورشید و آزادی پیش رفت، ولی ما که قافله سالار تمدن بشر بوده‌ایم، اکنون به خواب عمیق جهل و عقب ماندگی فرورفته و از کاروان علم و دانش و پیشرفت عقب مانده‌ایم. او معتقد است ما از سرزمینی هستیم که روزگاری مهد فرهنگ و تمدن بوده است، اما امروز با چیرگی دیو استبداد، از آن خورشید تابان جز فروغی رو به افول باقی نمانده است:

«لیک اکنون اگر فروغی مانده در چشمان بی‌نورش / بازتاب پرتوی بی‌رنگ / از خورشید پر نیرنگ / مرزی دور و بیگانه است» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۱۱۸)

در این سروده، «خورشید» نماد مجد و عظمت است، اما این مجد و عظمت از آن خورشید خاور نیست، بلکه بازتابی از خورشید باختر است. غرب، اندکی از پیشرفت‌های علمی و صنعتی خود را در اختیار ما قرار می‌دهد، اما در مقابل امتیازات بسیاری را در خاک ایران از آن خود می‌سازد و بهای سنگینی را در ازای امکانات محدودی - که آن هم در جهت پیشبرد اهداف خودشان در شرق است - از ایران می‌ستاند.

امل دنقل قصیده «من مذکرات المتنبي» را در سال ۱۹۶۸ و یک سال پس از شکست اعراب می‌سراید. شاعر در این قصیده از اوضاع نابسامان سیاسی و مشکلات داخلی جهان عرب شکایت می‌کند و از ناتوانی حاکمان در حفظ امنیت و دفاع از ملت در برابر هجوم بیگانگان به شدت می‌نالند. شاعر اوضاع آشفته خویش را با عصر متنبی یعنی قرن چهارم هجری مقایسه می‌کند. در این قصیده، متنبی نماد انسانی فرهیخته و روشنفکر است که گرایشات قومی و استعدادهای بسیاری دارد. کافور اخشیدی برده سیاهی است که با مکر و نیرنگ بر مصر مسلط شده است و با دادن وعده و لایتهدی به متنبی او را فریفته است. از نظر شاعر، کافور نماد حاکمی نالایق و بی‌کفایت است که به ناحق بر تخت پادشاهی تکیه زده است. او در این قصیده اوضاع دردناک جهان عرب در شرایط پس از شکست از جنگ شش روزه علیه اسرائیل را ترسیم می‌کند و در اثنای قصیده و پس از بیان دلتنگی‌های فراوان از کافور به یاد «سیف الدوله» می‌افتد و از او به عنوان یک انسان نجات‌بخش یاد می‌کند و وی را «منقذ العرب» می‌نامد:

حلمتُ لحظة البكاء / وخذنک الشجعان بهتفون یا سیف الدوله / وأنت الشمس التي تخفى في هالة الغبار عند الجولة / ممتيا جوادک الأشهب...، شاهراً حسامک الطویل مهلاً / تصرخ في وجه جنود الروم. (دنقل، ۲۰۱۲: ۱۷۶)

ترجمه: رؤیای آن لحظه‌ای را که اشک‌ها سرازیر شده بود دیدم، در حالی که سربازان شجاع تو فریاد می‌زدند: سیف الدوله و تو خورشیدی بودی که در هاله‌ای از غبار پنهان شده بودی، سوار بر اسب زیبایت و شمشیر برنده‌ات در دستت، در برابر سپاهیان روم فریاد می‌زدی.

خورشید در این قصیده، نماد مجد و عظمت اعراب در گذشته است که توسط نمادهای شهامت و حماسه همچون سیف الدوله، حاکم مشهور و اسطوره‌ای عرب، از آن صیانت می‌شده است؛ اما اکنون اعراب، بار ذلّتی را بر دوش می‌کشند که مسبب آن دولتمردان بی‌تدبیر و بی‌کفایتان حاکم بر جهان عرب هستند و به واسطه سوء تدبیر آنان اوضاع کشورهای عربی به جایی رسیده است که از آن همه افتخارات گذشته، تنها اسم‌هایی بر جای مانده که شاعر از آن‌ها با حسرت یاد می‌کند و از شدت

ناامیدی، احیای مجد و عظمت اعراب و کسب افتخارات تازه را بسیار دشوار و دست نیافتنی می‌بیند؛ افتخاراتی که بار دیگر، در دفتر تاریخ اعراب ثبت شود و جاودانه بماند.

## ۲-۲-۵. زندگی

نگاه شفیع کدکنی به زندگی، نگاهی سرشار از امید و نشاط است. با نگاهی بر اشعار وی درمی‌یابیم که او همواره از آمدن بهار سرمست است و زیبایی‌های آن را می‌ستاید، از منظر او در پس هر زمستانی، بهاری زندگی‌بخش خواهد آمد که با خود عطر گل‌های افاقی و بابونه را به ارمغان می‌آورد و باغ از نفس‌های گل و ترنم باران، از خواب بیدار می‌شود:

«باغ از نفس‌های گل و از بوی باران بیدار شد / چشمان ز خواب ناز برداشت / خورشید صبح نرمتاب ماه

اسفند تابید بر روی دشت و کوهساران» (شفیعی کدکنی، ۱۳۵۵: ۴)

خورشید در این سروده، اگرچه به معنای مصداقی نیز نزدیک است اما در کارکردی نمادین، پیام‌آور زندگی دوباره و بیدار شدن زمین از خواب زمستانی است. شفیع کدکنی همچنین در سروده «کاروان» از «دفتر شبخوانی»، خاک ایران را به دشت سبز و نگارین و به بهشت تشبیه کرده است و معتقد است جوانان سرزمینش باید آرزوهایشان را در دل همین سرزمین بچینند، سرزمینی که خورشید آن تابشی راستین دارد و از زرق و برق دنیای مدرنیته خبری نیست. خورشید سرزمین وطن، تجلی‌گاه صداقت و محبت است و خورشید غربت، خورشیدی است پنهان شده در آن سوی ابرهای وهم‌انگیز:

«لختی درنگی! درنگی / آن سوی تر چون نهی گام / دشتی همه خار و خاشاک و افسردگی‌هاست / بی‌روشنا خون خورشید / پوشیده از میغ دلمردگی‌هاست / هر رفته دل در قفا بسته دارد» (همان: ۴)

در این شعر، «خورشید» نماد زندگی است که به صورت ترکیب استعاری «خون خورشید» و به معنای شوق زندگانی آمده است؛ زیرا شاعر معتقد است که در غربت خورشید زندگانی فروغی ندارد و همه‌جا را ابرهای سیاه دلمردگی و یأس پوشانده است.

در سروده «آواز بیگانه» نگاه شاعر به زندگی به گونه‌ای نوستالژیک بیان شده است. او عصر معاصر و زندگی ماشینی را به «قلب مصنوعی» تشبیه کرده است و خود را در قرن بی‌ایمانی و روزگار آهن و سیمان همچون بیگانه‌ای می‌بیند که دلتنگ است برای زندگی ساده و بی‌آلایش روستایی، در کلبه‌ای که پنجره‌اش رو به باغچه‌ای با گل‌های لاله عباسی و شقایق گشوده می‌شود و فضا را از بوی شبدر آکنده می‌کند:



در روزگار قلب مصنوعی / او می ستاید صبح را / در قعر شب با لهجۀ خورشید / در قرن بی ایمان / او می ستاید کلبۀ ساده ده را / از روزگار آهن و سیمان / او می ستاید لاله عباسی و / شبدر را، شقایق را... (شفیعی کدکنی (ج)، ۱۳۸۹: ۱۶)

ترکیب اضافی «لهجۀ خورشید» در این شعر، نماد زندگی و زیستنی شادمانه است که در روستا جریان دارد و «قعر شب» نماد روزمرگی زندگی شهری است که شاعر بدان گرفتار آمده است. شاعر با درک تفاوت این دو نوع زندگی، خود را شاعری دلبسته روزهای صاف و آفتابی پاک روستا به تصویر می کشد و گرچه در قعر شب (در شهر) به سر می برد، اما دل و زبان او با خورشید است و به زبان خورشید سخن می گوید و کلامش پاک، بی آرایش و به دور از رنگ و ریای زندگی شهری است. امل دنقل نیز مانند شفیعی کدکنی شهر را مکانی دور از صفای روستا می بیند و تقابل شهر، طبیعت و انسان در شعر وی تصویری منحصر به فرد به خود می گیرد، در شعر او شهر، مکان از بین رفتن ماه است:

«وتناقلاو النبأ الأليم على بريد الشمس / في كل المدينة / قبل القمر» (دنقل، ۲۰۱۲: ۳۴)

ترجمه: سوار بر بیک خورشید در سراسر شهر، خبر دردناک کشته شدن ماه را برای هم نقل کردند.

شاعر می خواهد روند اخلال در طبیعت را زیان بار و بی فایده به تصویر بکشد مثل از بین رفتن یوسف. (رجبی، ۱۳۹۰: ۶۶) خورشید در این قصیده در تضاد با ماه قرار می گیرد و گرچه نماد زندگی است اما این زندگی در ازدحام شهر گم شده است و مردم به روزمرگی گرفتار شده اند و آن قدر سختی ها و مشکلات زندگی شهری آن ها را درگیر کرده است که خورشید بسان پیکر نامهرسان با شتاب می آید و می رود. نه روشنایی و تالو خورشید در روز مایه نشاط و تکاپو است و نه شب، مهتابی، خاطره انگیز و آرام بخش است.

همچنین، دنقل در شعر الطیور، آوارگی پرنده ها را در ازدحام تیرهای برق و لبۀ پنجره ها و در دریچۀ آپارتمان های چندطبقه به تصویر می کشد و از اینکه انسان در تلاش است تا عناصر طبیعت را به استحاله بکشد، اظهار تأسف می کند. او به بیان هم نشینی انسان با عناصر طبیعت می پردازد و در نهایت این هم نشینی و معاشرت را باعث نابودی آن ها عنوان می کند. آنچه در شعر دنقل خودنمایی می کند، طمع انسانی است که چشم به طبیعت دوخته است. (همان: ۶۷):

«الطيور معلقة في السموات / ما بين أنسجة العنكبوت الفضائي: للريح / مرشوقة في امتداد السهام المضيئة للشمس»

(دنقل، ۲۰۱۲: ۳۸۹)

ترجمه: پرنده در آسمان‌ها معلق است / میان تارهای فضایی عنکبوت: برای باد / سریع در امتداد تیرهای نورانی خورشید.

از نگاهی دیگر، پرنده، همان شاعر است که خود را بین دو محور موازی یعنی زمین و آسمان گرفتار و معلق می‌بیند و با بروز علائم بیماری سرطان، عواطفی متضاد نسبت به زندگی و مرگ در او پدید می‌آید، او دیگر خود را نه متعلق به زمین می‌داند و نه آسمان. شاعر خود را در بین عناصر طبیعت و همچنین ساخته‌های بشری محصور می‌بیند. در این قصیده، عناصر طبیعت که «خورشید» نیز یکی از آن‌ها عنوان شده است، همگی نماد زندگی‌اند و برای ایجاد ارتباط بین آن‌ها از ترکیب جار و مجرور استفاده شده است: (في السموات، للريح، للشمس) دنقل این قصیده را در بین سال‌های ۱۹۸۱-۱۹۸۲ سروده است و پس از جنگ و جدال با سرطان به شکلی تلخ در سال ۱۹۸۳ تسلیم مرگ شد. می‌توان گفت شاعر به هنگام سرودن این قصیده، بسیار ضعیف و رنجور بوده است و از پنجره یأس و انزوا به زندگی می‌نگرد. خورشید تابنده دیگر نویدبخش صبحی دیگر و پیام‌آور نشاط و سرزندگی نیست. شاعر با دیدن خورشید بیش از پیش دلتنگ و پژمرده می‌گردد، زیرا هر طلوع این گوی درخشان او را به غروب زندگانی‌اش نزدیک می‌سازد. ضعف، درد و بیماری شاعر را از پای درآورده است و فرار و پرواز به سوی آسمان را تنها راه‌هایی از چنگال سرطان می‌بیند و این پرنده افسرده دل هرروز صبح با فکر پرواز، چشم به روی دنیا و زندگانی می‌گشاید:

«رَفْرَفَ... / فَلَيْسَ أَمَامَكَ - والبشر المستيحيون والمستيحيون: صاحون - / ليس أمامك غير الفرار الفرار الذي يتجدد... كلِّ الصِّباح» (همان: ۳۸۹)

ترجمه: پرواز کرد... / پس دیگر در مقابل تو نیست / و انسان‌های خودباخته و مسخ‌شده: فریاد می‌زنند / راهی به جز فرار پیش روی تو نیست. فراری که هرروز صبح... تکرار می‌شود.

در قصیده «لا وقت للبكاء» نیز که با حسرت و اندوه ناشی از ستم و اشغال صهیونیست‌ها در فلسطین آغاز می‌شود و به گریه و زاری وطن بر کودکان کشته‌شده و سرزمین اشغال‌شده اشاره می‌کند، «خورشید» نماد زندگی است و شاعر در حیرت است که چگونه زندگی در سرزمین‌های دیگر جریان دارد در حالی که در گوشه‌ای از دنیا (فلسطین) کودکان و مادران از خانه رانده شده‌اند و آواره در صحرا، مرگ عزیزانشان را به چشم می‌بینند. و به همان اندازه که از طلوع خورشید در شگفت است از چشم‌ها نیز تعجب می‌کند که چگونه از دیدن این مصیبت‌ها، کور نمی‌شوند! امل دنقل این قصیده را در ۲۸ سپتامبر ۱۹۷۰ سروده و گویی حادثه «سپتامبر سیاه» نیز که در ۱۷ سپتامبر به وقوع پیوسته، در سرودن این

قصیده بی تأثیر نبوده است. در این تاریخ ارتش اردن با حمله همه‌جانبه به مراکز تجمع چریک‌های فلسطینی در خاک اردن طی ده روز متوالی به اخراج و کشتار فلسطینیان پرداخت:

«الشمسُ (هذه التي تأتي من الشرق بلا استحياء)/ كيف تُرى تُمرُّ فوق الصِّفَّة الأخرى.../ ولا تجيء مطفأه؟» (همان:

۲۵۲)

ترجمه: خورشید - این خورشیدی که بدون شرم و حیا از مشرق می‌آید- فکر می‌کند چگونه از فراز کرانه دیگر عبور می‌کند و خاموش نمی‌شود؟

در یک نگاه کلی می‌توان گفت: شفیعی کدکنی و امل دنقل هر دو از «خورشید» به عنوان نمادی کلی یاد کرده‌اند، اما مفهوم «خورشید» در شعر امل دنقل از معنای فردی آن پرافراتر نهاده و مفهومی انسان‌دوستانه و اجتماعی پیدا می‌کند. شاعر دیگر به خاطر بیماری به تابندگی خورشید زندگی خویش نمی‌اندیشد، بلکه طلوع خورشید زندگی را برای هم‌نوعان فلسطینی خود خواهان است.

## ۲-۲-۶. عشق، امید و آرزو

در اشعار شفیعی، امید و آرزو جلوه‌ای خاص دارد و شور زندگی در آن‌ها موج می‌زند که آن را در قالب عبارات و واژگانی نشاط‌آور و حرکت‌آفرین می‌ریزد. کاربرد این واژگان باعث پویایی و ایجاد شادی و امید در سراسر شعر شاعر شده و فضای پر از هیجانی را به وجود آورده است. از جمله اشعار شفیعی کدکنی که در آن «خورشید» در معنای امید و آرزو آمده، شعر «زمزمه‌ها» از دفتر زمزمه‌های شفیعی است، تأثیرگذاری واژه خورشید با همراهی دو واژه شمع و مهتاب بیش‌تر شده و همان‌طور که یک شمع در تاریکی به یاری انسان می‌آید و مهتاب تاریکی شب را می‌کاهد و راه را بر رهگذر روشن می‌کند، نگاه محبوب در دل شاعر، خورشید پرفروغ امید و آرزویی است که طلوع کرده و دنیای شاعر را غرق شادی و سرور می‌کند:

ای نگاهت جاودان افروخته / شمع‌ها خورشیدها مهتاب‌ها / ای طلوع بی‌زوال آرزو / در صفای روشن محراب‌ها. (شفیعی کدکنی، ۱۳۴۴: ۲)

شفیعی کدکنی در قسمت دوم این سروده خنده محبوب را مانند خورشید نشاط‌انگیز و امیدبخش می‌داند که با آوردن خورشید در ترکیب اضافی «آیینۀ خورشید» و نیز افزودن پسوند «ها»ی جمع، بر تأثیرگذاری بیشتر کلام افزوده و انرژی بخشی آن را دوچندان کرده است:

خنده‌ات آیینۀ خورشیدهاست / در نگاهت صد هزار آهو رهاست (همان: ۲)

شاعر قسمت ششم این سروده را با آوردن لفظ خورشید در معنای امید و آرزو، آغاز می‌کند:

در شب خنده من خورشید باش / آفتاب ظلمت تردید باش / ای همای پر فشان اوج‌ها / سایه عشق منی جاوید باش (همان: ۶)

شفیعی کدکنی در شعر «قصه خورشید گل» با استفاده از استعاره تمثیلیه عشق خود به معشوق را به عشق گل و خورشید تشبیه کرده است. خورشید تابنده هیچ گاه نمی‌تواند به برگ‌های گل نزدیک شود، زیرا خورشید بسیار سوزان است و هیچ پدیده و آفریده‌ای در عالم هستی لطیف‌تر و شکننده‌تر از گل وجود ندارد؛ بنابراین خورشید هیچ گاه به وصال گل نمی‌رسد. از این رو شاعر طبع محبوب خویش را لطیف‌تر و حساس‌تر از آن می‌بیند که خود را گرفتار رنج عشق کند؛ و در واقع شاعر به محال بودن وصال اشاره دارد.

امل دنقل نیز در قصیده «طفلتها» از ترکیب «قبلة الشمس» در هیئت عشقی دست‌نیافتی یاد کرده است: «كَانَ مَا كَانَ / أَنَّهُ كَانَ فَنِيٍّ / لَمْ يَكُنْ إِلَّا ... مَبْدَاهُ / وَفَنَاءُ ذَاتِ ثَغْرِ وَبِشْتَهَى قَبْلَةَ الشَّمْسِ / لِرُؤْيِ ظَمَأٍ» (دنقل، ۲۰۱۲: ۲۰)

ترجمه: یکی بود یکی نبود، جوانی بود، چیزی نداشت به جز... و دختری که لب‌هایی داشت مشتاق بوسه خورشید تا عطشش را فروبشاند.

برخلاف امل دنقل که از کودکی در انتظار مرگی زود هنگام بود و به ندرت می‌توان شعری با درون‌مایه عاشقانه در اشعارش یافت، شفییعی کدکنی، اشعار بسیاری با مضمون عشق دارد؛ و درون‌مایه اولین دیوان او یعنی «زمزمه‌ها» که در سال ۱۳۴۴ با ۴۲ غزل به چاپ رسید، عشق و دلدادگی است. در زیر به بیتی در رابطه با کاربرد نماد «خورشید» در اشعار عاشقانه شفییعی کدکنی اشاره می‌شود: چون شبنم گل‌ها سحر از جلوه خورشید / در پرتو روی تو سرانجام بمیرم (همان: ۹)

شفیعی کدکنی در این شعر، سیمای زیبای یار را به خورشید تشبیه کرده است و همان‌طور که شبنم صبحگاهی با تابش خورشید تبخیر می‌شود، شاعر نیز با بیانی اغراق‌آمیز اظهار می‌دارد که با دیدن چهره زیبای محبوبش، سرانجام جان از کف می‌دهد.

امل دنقل گرچه هیچ‌گاه ناامید نشده و همواره با شجاعت در مقابل ناملايمات ایستاده است، اما به دلیل بیماری صعب‌العلاج سرطان که گریبان‌گیرش کرده بود، نمی‌تواند چونان شفییعی کدکنی، چندان امیدوارانه به زندگی (در معنای زنده ماندن و عمر) بنگرد. در قصیده «دسامبر»، امل دنقل مرگ را در هیئت پرنده‌ای افسانه‌ای ترسیم می‌کند و خود را به مرگ نزدیک می‌بیند و با آن سخن می‌گوید. دسامبر از ماه‌های سرد میلادی است اما دنقل آن را به صورت ترکیب اضافی «دیسمبر الساخنة» یعنی

دسامبر داغ می آورد و به گونه‌ای تضاد نیز ایجاد کرده است. از آنجا که این قصیده در آخرین دیوان شاعر یعنی «أوراق الغرفة ۸» به چاپ رسیده است و منظور از «الغرفة ۸» اتاقی است که شاعر واپسین روزهای عمرش را در آن و در بستر بیماری به سر برده است:

«ها هو الرُّخُ ذو المَخلِبين يَحوُمُ... / لِيَحْمَلَ جَنَّةَ ديسمبِرِ السَّاخِنَةِ / ها هو الرُّخُ يَهِيْطُ / والسُّحْبُ تَلْقَى عَلَي السَّمْسِ طرحتها الداكنة» (دنقل، ۲۰۱۲: ۳۸۲)

ترجمه: این پرندۀ افسانه‌ای رخ است که با چنگال‌هایش به پرواز درآمده تا جسد دسامبر داغ را با خود ببرد، این پرندۀ رخ است که فرود می‌آید، در حالی که ابرها پرده تاریکشان را روی خورشید انداخته‌اند.

بنابراین، دسامبر در اینجا به واقعه‌ای سیاسی اشاره ندارد؛ زیرا شاعر در این دوران به دلیل وخامت حالش از سیاست و اشعار سیاسی دست کشیده است. و به نظر می‌رسد، منظور شاعر از «ديسمبر السَّاخِنَةِ» رنج و درد شدید ناشی از سرطان باشد و استعاره از تبی سوزان است که در سرمای سخت دسامبر و از شدت ضعف و تحلیل قوای جسمانی به آن دچار شده است؛ و «خورشید» نیز در این قصیده، نماد امیدی است که به ناامیدی مبدل گشته و ابرهای یأس و مرگ بر آن سایه افکنده است.

## نتیجه

۱. خورشید، در اشعار شفيعی کدکنی و امل دنقل جایگاه ویژه‌ای دارد؛ با بررسی پیشینه تاریخی «خورشید» در دو سرزمین ایران و مصر باستان که هر دو دارای تمدنی کهن به بلندای تاریخ هستند، بر این امر واقف شدیم که خورشید نزد این دو فرهنگ، از تقدس خاصی برخوردار بوده است و مردم آن را به عنوان خدای بلندمرتبه و خدای روشنی، همه نگر و منبع حاصلخیزی و حیات مورد پرستش قرار داده‌اند.

۲. شرایط و اوضاع سیاسی و اجتماعی برهه‌هایی از زندگی دو شاعر آنان را واداشت تا با زبانی نمادین، از عناصری طبیعی همچون خورشید که می‌تواند بر پیچیدگی و غموض اشعار آنان بیفزاید و همچنین کارکردی زیبایی‌شناسانه و نمادین در ساحت اشعار انتقادی آنان داشته باشد، بهره گیرند.

۳. در شعر هر دو شاعر، خورشید دارای رمزی دوپهلوی است؛ زیرا در میان دو ساحت روشنایی روز (سعادت) و تاریکی شب (شقاوت) قرار دارد. هر دو شاعر، از درخشش خورشید و روشنای روز، برای بیان مفاهیمی چون آزادی و عدالت بهره برده‌اند، زیرا همان‌طور که وجود خورشید برای کائنات ضروری است و با افول آن تمام هستی از بین می‌رود، سلب آزادی، بی‌عدالتی و پایمال نمودن حقیقت در یک جامعه به مثابه مرگ تدریجی آن جامعه است.

۴. علاوه بر ابعاد و کارکرد اجتماعی که نماد خورشید در شعر این دو شاعر دارد، بعد فردی را نیز می‌توان برای این نماد در شعر آنان تبیین نمود. ابعاد عاطفی نماد «خورشید» در شعر ایشان شامل مفاهیمی چون زندگی، امید،

آرزو و عشق می‌شود، زیرا همان‌طور که حیات موجودات وابسته به وجود خورشید است، آدمی نیز به عشق، امید و آرزو زنده است.

۵. با مقایسه نماد خورشید در اشعار این دو شاعر درمی‌یابیم که مفهوم «خورشید» در اشعار آنان از بسامد همسانی برخوردار نیست، به گونه‌ای که گاه پر فروغ است و گاه کم‌فروغ، گاه در پشت ابرهای ستم پنهان می‌شود و گاه از پشت ابرها بیرون می‌آید. به بیانی دیگر خورشید در برخی از اشعار امل دنقل دارای انرژی بیشتری است و از نظر گرما بخشی معنایی، قدرت و شدت بیشتری دارد، به طور مثال خورشید (به معنای حقیقت) که در اشعار شفیعی کدکنی تنها نماد آزادی بیان است، در شعر امل دنقل در مفهومی نمادین ابعاد گسترده‌تری از آزادی را تداعی می‌کند. او آزادی را نه فقط به محدوده گفتار و نوشتار که به همه ابعاد سیاسی و اجتماعی و حتی فراتر از مرزهای جغرافیایی سرزمین مصر و در سرزمین‌های دیگری چون لبنان و فلسطین اشغالی پیوند می‌زند. عکس این قضیه نیز صادق است. به این صورت که در برخی از اشعار شفیعی کدکنی، این خورشید اوست که با درخشش بیشتری برمی‌تابد و روشنگر جهانی سرشار از عشق و امید و آرزو در ساحت اشعار او می‌شود.

### پی‌نوشت‌ها

(۱) قیام سیاهکل: حمله مسلحانه هواداران سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل در تاریخ ۱۹ بهمن سال ۱۳۴۹ به جنبش سیاهکل معروف گشت که با هدف آزادی یکی از اعضا دستگیر شده آنان صورت گرفت و در این واقعه سه تن از چریک‌ها کشته و ده نفر دستگیر و در نهایت اعدام گشتند. این واقعه نخستین حرکت مسلحانه با هدف سیاسی در تاریخ ایران بود.

### کتابنامه

#### الف: کتاب‌ها

۱. أمية بن أبي الصلت (۱۹۳۴)؛ دیوان، الطبعة الأولى، لبنان: المطبعة الوطنية.
۲. بسیسو، عبدالرحمن (۱۹۹۹)؛ قصيدة القناع في الشعر العربي المعاصر، الطبعة الأولى، بیروت: المؤسسة العربية للدراسات والنشر.
۳. البلتاجی، محمد الأنوار (۱۹۸۵)؛ من وصايا القرآن الكريم، الطبعة الثانية، القاهرة: دار التراث العربی للطباعة والنشر.
۴. دنقل، أمل (۲۰۱۲)؛ الأعمال الكاملة، الطبعة الثانية، القاهرة: طبعة دار الشروق.
۵. ----- (بی‌تا)؛ قصائد غیر منشوره، لا طبع.
۶. سعد سلمان، مسعود (۱۳۳۹)؛ دیوان، به تصحیح رشید یاسمی، تهران: پیروز.
۷. شوالیه، ژان و آلن گرابران (۱۳۷۸)؛ فرهنگ نمادها، ترجمه سودابه فضاییلی، جلد ۱، چاپ اول، تهران: جیحون.
۸. ----- (۱۳۸۳)؛ ادوار شعر فارسی، تهران: سخن.

۹. ----- (۱۳۸۹ ج)؛ از زبان برگ، چاپ یازدهم، تهران: سخن.
۱۰. ----- (۱۳۴۷)؛ از زبان برگ، نسخهٔ پی‌دی‌اف، [www.pars-pdf-com](http://www.pars-pdf-com).
۱۱. ----- (بی‌تا)؛ بوی جوی مولیان، نسخهٔ پی‌دی‌اف، [www.pars-pdf-com](http://www.pars-pdf-com).
۱۲. ----- (۱۳۸۹ الف)؛ غزل برای گل آفتابگردان، چاپ اول، تهران: سخن.
۱۳. ----- (۱۳۸۹ ب)؛ خطی ز دلتنگی، چاپ هفتم، تهران: سخن.
۱۴. ----- (۱۳۴۴)؛ زمزمه‌ها، تهران: بی‌نا.
۱۵. ----- (۱۳۵۵)؛ شبخوانی، چاپ دوم، تهران: توس.
۱۶. ----- (بی‌تا)؛ مثل درخت در شب باران، بی‌نا.
۱۷. عابدی، کامیار (۱۳۷۷)؛ در زلال شعر، تهران: ثالث.
۱۸. عبدالله، یوسف محمد (۱۹۸۹)؛ ترنیمه الشمس، الطبعة الأولى، صنعاً: مركز الدراسات والبحوث الیمنیة.
۱۹. عیفی، رحیم (۱۳۷۴)؛ اساطیر فرهنگ ایران، جلد ۱، چاپ اول، تهران: توس.
۲۰. فاطمی سعیدیان (۱۳۴۷)؛ اساطیر یونان، تهران: دانشگاه تهران.
۲۱. فردوسی (۱۳۶۳)؛ شاهنامه، به تصحیح ژول مول، چاپ سوم، تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
۲۲. قبادی، حسینعلی (۱۳۸۶)؛ آیین آینه، چاپ اول، تهران: دانشگاه تربیت مدرس.
۲۳. کیانوش، احمد (۱۳۸۷)؛ دوباره از زبان برگ، چاپ شده در سفرنامهٔ باران، تهران: سخن.
۲۴. لنگرودی، شمس (۱۳۸۷)؛ تاریخ تحلیلی شعر نو، جلد ۴، تهران: نشر مرکز.
۲۵. یاحقی، محمد جعفر (۱۳۶۹)؛ فرهنگ اساطیر و انتشارات داستانی در ادبیات فارسی، چاپ اول، تهران: سروش.
- ب: مجله‌ها**
۲۷. برزین، پروین (۱۳۵۶)؛ «مفاهیم نقوش بر سفال دوران پیش از تاریخ»، نشریهٔ هنر و مردم، سال ۱۶، شماره ۱۸۵-۱۸۴، صص ۱۰۳-۱۰۹.
۲۸. رجبی، فرهاد (۱۳۹۰)؛ «رویکردهای انسانی به «شهر» در شعر معاصر عربی و فارسی»، مجلهٔ ادب پژوهی، جلد ۲، شماره ۱۵، صص ۵۹-۸۲.
۲۹. سلیمی، علی و اکرم چقازردی (۱۳۸۸)؛ «نمادهای پایداری در شعر معاصر»، نشریهٔ ادبیات پایداری، شماره ۱، صص ۷۱-۸۸.
۳۰. صحرائی، قاسم و شهاب گلشنی (۱۳۸۸)؛ «شور رهایی در اشعار پیش از انقلاب شفيعی کدکنی»، پژوهشنامهٔ ادب غنایی، دانشگاه سیستان و بلوچستان، سال هفتم، شماره ۱۲، صص ۷۳-۱۰۴.
۳۲. فولادوند، عزت‌الله (۱۳۷۷)؛ «زالال زمزمه‌های جاری در موسیقی درونی شعر شفيعی کدکنی»، نشریهٔ ادبیات و زبان‌های حافظ، شماره ۵۵، صص ۳۳-۳۸.

## البحث عن رمز الشمس في أشعار أمل دنقل وشفيعي كدكي<sup>١</sup>

فرخنده سهرابي<sup>٢</sup>

المجستير في فرع اللغة العربية وآدابها، جامعة رازي كرمانشاه، ايران

يحيى معروف<sup>٣</sup>

أستاذ في قسم اللغة العربية وآدابها، جامعة رازي كرمانشاه، ايران

### الملخص

بسبب سيطرة الإختناق وهيمنة الأنظمة الإستبدادية على المجتمعات، خاصة مجتمعات العالم الثالث، معظم الشعراء كانوا مضطرين لاستخدام الرمز في أشعارهم حتى يعبروا بواسطته عن الحزينة وأفكارهم حول العدالة ومكافحة الظلم بصورة رمزية؛ من هذا المنطلق استخدم شاعران ملتزمان من مصر ومن ايران، أمل دنقل وشفيعي كدكي رمز الشمس في إطار رموز جديدة للعدالة والحرية والحقيقة؛ إضافة إلى الموضوعات السياسية والاجتماعية استخدموا رمز الشمس للتعبير عن عواطفهما وأحاسيسهما كالحب والحياة وأيضا لتعبير عن الآمال وميوههما. فيعالج هذا المقال رمز الشمس في اشعار هذين الشاعرين معتمدا على القياس والمقارنة بينهما.

الكلمات الدليلية: أمل دنقل، شفيعي كدكي، الشمس، الرمز، الشعر العربي والفارسي المعاصرين.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

١. تاريخ القبول: ١٣٩٣/٥/٢٠

١. تاريخ الوصول: ١٣٩٣/٣/٢٨

٢. العنوان الإلكتروني للكاتب المسؤول: f.sohrabi7@yahoo.com

٣. العنوان الإلكتروني: y.marof@yahoo.com